

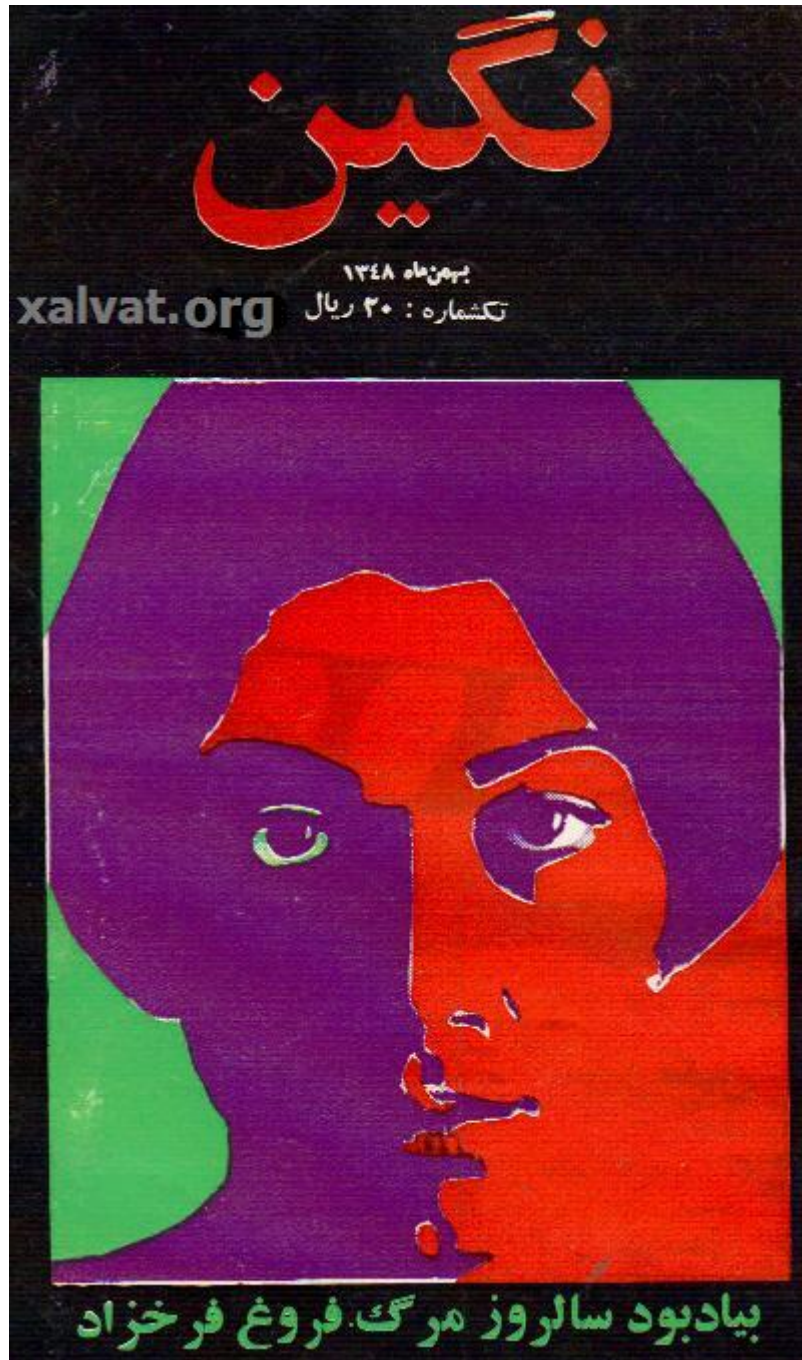
در عظیم خلوتِ من ! در عظیم خلوتِ من / هیچ غیر از شکوهِ خلوت نیست (فریدون ایل بیگی)

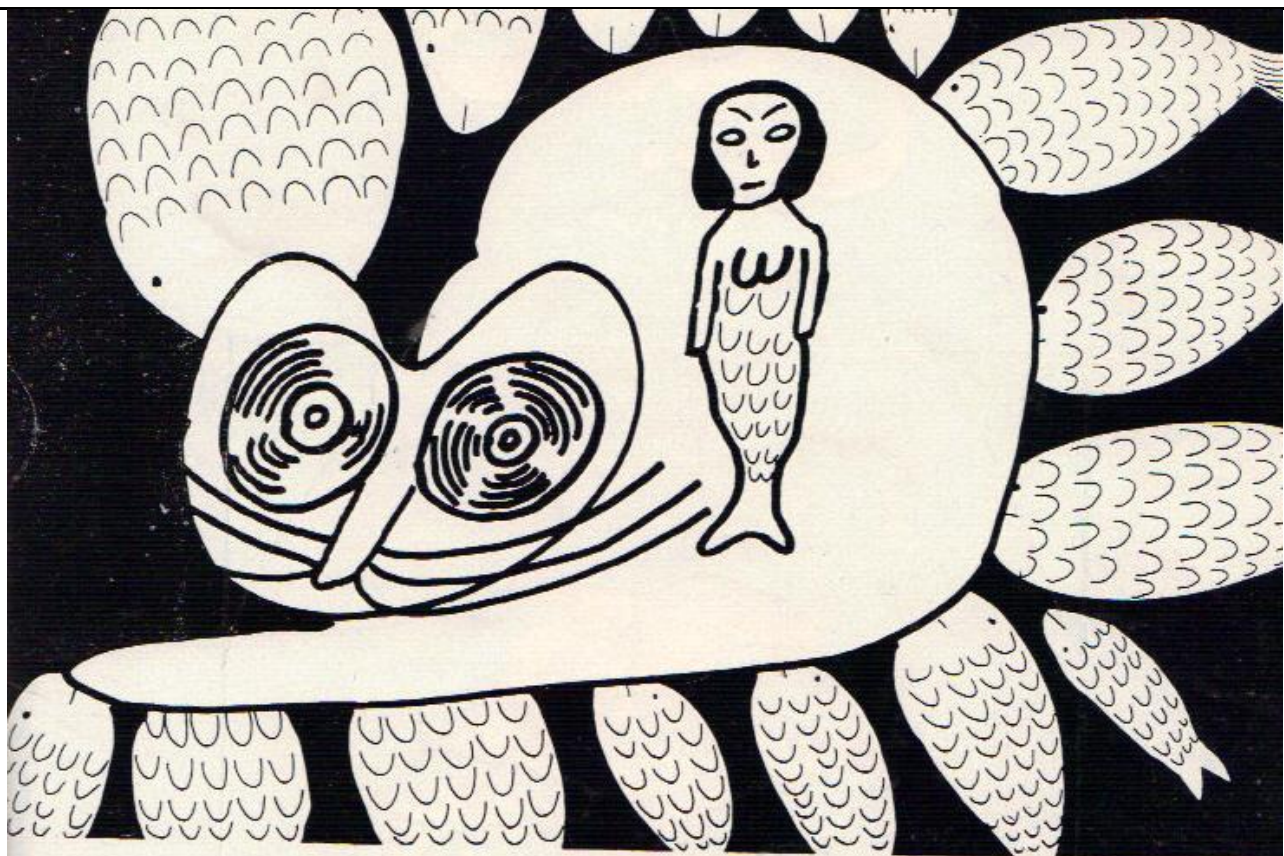


نشر دیگران
m.ilbeigi@yahoo.fr

699

احمد فنوحی : فروغ فرخزاد (" به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد")





طرح از پرویز شایور

salvat.com

در این شماره :

شماره ۵۷ - سال پنجم

بهمن ماه ۱۳۴۸

نگین

صاحب امتیاز و مدیر : دکتر محمود عنایت

طراحی و تنظیم صفحات از : فرشید مثالی

نشانی مجله : تهران خیابان بهلوی - کوی عدل - شماره ۵۲

آبونمان یکساله : ۲۴۰ ریال
برای خارجه باضافه مخارج پست

شماره های گذشته نگین را از
« خانه کتاب » مقابل دانشگاه تهیه فرمائید

از محمدعلی اسلامی ندوشن

از : دکتر مهدی پرهام

دکتر هوشنگ کاوسی

فرهاد شیبانی

از رحمت‌الله مقدم مراغه

از احمد فتوحی

از هانری شاری‌بر

ترجمه : احمد میرعلانی

فریدون رهنما

عبداللهی دست‌غیب

ترجمه کامبیز فرخی

احمد - احمدی

مترجم : دکتر محمدتقی غیبانی

-

ترجمه دکتر عباس زریاب‌خویی

ادبیات در عصر فضا

عقب ماندگی در حالت چپ نمایی

حرف های ماقبل آخر

سفری در تاریکی

تکنولوژی و ارزشهای انسانی

به آفتاب سلامی دوباره خواهیم داد

پروانه

فرو

واقعیت‌گرایی فیلم

در برزخ حقیقت و بندار

شعر امروز افریقا

زندگی و مرگ پهلوانان

اندوه موروثی

تو زن هنرمندی هستی

ویل دورانت

«به آفتاب سلامی دوباره خواهیم داد»

فروغ فرخزاد

salvat.com

از : احمد فتوحی

و شهر همچنان سکوت بود و خاموشی و ستاره‌ها به آسمان گمشده‌ای
کوچ کرده بودند :

« و شهر - شهر چه ساکت بود

من در سراسر طول مسیر خود

و با گروهی از مجسمه‌های پریده رنگ

و چند رفتگر

که بوی خاک‌روبه و توتون میدادند

و گشتیان خسته خواب‌آلود

با هیچ‌چیز روبرو نشدم . « دیدار در شب »

و اینگونه فروغ مرد ، نه یکبار بلکه بارها و این بارها را خود

بارها بشعرگفته است :

« و آنقدر مرده‌ام

که هیچ چیز مرگ را دیگر

ثابت نمی‌کند .

۱۷ ولی آیا فروغ مرده است ؟ از زبان نصرت رحمانی بشنوید :

« با مرگ چیزی از دست نمی‌رود ... حتی مرگ « نیما » - بالاتر

می‌آیم ، می‌آیم ، می‌آیم

با گیویم : ادامه بوهای زیر خاک

با چشمتیام : تجربه‌های غلیظ تاریکی

زنی با شماره شناسنامه ۶۷۸ صادره از بخش ۵ ساکن

تهران که در ۲۴ بهمن ۱۳۴۵ شناسنامه زندگیش بسته شد .

زنی که با اندیشه‌های سبزش و دیدگاهش که پنجره‌ای بود

و از این پنجره میدید :

رشد دردناک سپیدارهای باغ و فصل‌های خنک بی‌ثمر را .

دریغ برزنی که زندگیش شعرش بود و شعرش بسوی

زندگی میداد . و وحشت داشت ، نه از مرگ بل از حس گمشده‌ای

ومی‌شناخت این حس را و شاید تجربه کرده بود که :

عشق و میل و نفرت و دردم را

در غربت شبانه قبرستان

هوشی بنام مرگ جوینده است . « دیدار در شب »

برویم، مرگ حافظ و ملا، ضایعاتی برای ادبیات نبود. چرا که دردنیای « هنر » نه کسی میبیرد و نه کسی میباید... با مرگ دروازه یک هنرمند متولد می‌شود و زمان بی‌اعتنا به گفته‌ها و تباری‌ها، یافته‌ها و رشته‌ها دست‌اندر کار ناوری می‌گذرد.

فروغ فرخزاد در سال ۱۳۱۳ در یک خانواده بورژوا متولد شد و در محیطی اشرافی با خصائل و خصوصیات محیط زیست و پرورش پاک‌گرفت - فرهنگ و تربیت این طبقه، فرهنگی حسابگرانه و بر بنیادهای محافظه‌کارانه استوار بود. آنچه برای یک بورژوا مهم بود بیرون نیامدن از پوسته به اصلاح تثبیت شده طبقه‌اش بود، که این پوسته با برجسبهای مضحک این کلمات نقش بسته: سکوت، محافظه‌کاری، عیش و طرب، ریا و چاپلوسی، به زندگی چنگ زدن و از آن تمتع جابرانه برگرفتن، بانبروهای پست و نامردمی‌ها هسایه شدن و با رنگ و ریا ظاهر را آراستن و از بی حیانت فیزیولوژیک به تفاوتها و کونه‌بینی‌ها تن در دادن - فروغ در میان ایسی توده و در چنین محیطی نفس میکشید این محیط اگر برای یک بورژوازاده اصیل! عالیترین و ایده‌آل‌ترین شکل زندگی است برای فروغ که بعد ها خودکوبنده و منتقد همین محیط شد، خفقان‌آور و دردآور بود.

فروغ کم‌کم بزرگ می‌شد، اصطکاک عاطفی و احساسی این طبقه‌را تجربه میکرد، فکر و بینش کور و روزن گردگرفته این گروه را می‌شناخت، ارزش انسان و معنویات انسان را در نزد این طبقه بی‌گیری میکرد - ولی هنوز تکامل نیافته و به مرحله طفیان و گریز نرسیده بود - در این فشار اندیشه و احساس فروغ همانند هر دختری ۱۷ - ۱۸ ساله درمانده احساسات و مبتلا به درگیری‌های عاطفه بود.

فروغ از طریق احساس زبان به‌شکوه و شکایت باز میکند - فروغ این دوره « فروغ احساس و عاطفه » است و تفکر او بر محور « عشق » میگردد و گونه‌گونی شعرش در مجموعه بازتابهای عاطفی و درگیریهای عشق و هوس خلاصه میگردد:

ترا می‌خواهم و دانم که هرگز
به کام دل در آغوشت نگیرم
توئی آن آسمان صاف و روشن
من این کنج قفس، مرغی اسیرم

« اسیر »

xalvat.com

فروغ بزرگتر میشود - اسارت در عشق جای خود را به اسارت در زنجیرهایی میدهد که آزادی را از او گرفته و مثل یک چهره جابجاش میکند. اما او به شعر روی آورد و شعر در زندگی او پایگاهی شد برای فریاد زدن و طفیان، در این هنگام است که عصیان فروغ بر ضد محرومیتها و تفکرات پوسیده و متحجر طبقه‌اش مایه می‌بندد و بعد سرریز میکند. با اینکه تمامی شعرهای این دوره « احساسی و عاطفی » است و بیشتر سنگینی برکفه‌ایست که عشق « من » و درد « من » در آن نهفته‌است - ولی به همراه سوز و گدازهای عاشقانه و قلب شکست‌خورده، نوعی گریز و انتقاد از آندهای آشنا در محیطی بسته در آن به چشم می‌خورد:

ز جمع آشنایان میگریزم
به کنجی میخرم آرام و خاموش
نگاهم غوطه‌ور در تیرگیها
به بیمار دل خود میدهم گوش
« رمیده »

بدرستی میتوان دریافت که فروغ سالهای ۳۳ - ۳۴ رمیده است.

رمیده از محیط و تنفسگاهی آلوده و جمع آشنایان ظاهر اصلاح و کور باطن - دید فروغ به میان تیرگیها تغییر جهت میدهد. و به طبقه‌ای گسترده‌تر و وسیع‌تر یعنی همانها که اکثریت مردم خوب این دیار را تشکیل میدهند و « طبقه متوسط و محروم » نام دارند روی می‌آورد.

فروغ از راه دل خویش می‌خواهد به درک این طبقه نایل گردد. ولی آیا با نگاهی سطحی میتوان درد این گروه عظیم را شناخت؟ می‌توان از زبان آنها سخن گفت بی آنکه در داخل آنها بود؟ و شگفتی کار فروغ از همینجاست که تنها نظاره نکرد - تنها تیرگیها را برای عوام فریبی در شعرش بکار نگرفت - پای پیش گذاشت و خود را با عشق لجن آشنا کرد. و در این محیط بسته و تاریک دوبار متولد شد. بدینگونه شد که توانست درد این آندها را بشناسد و با این شناسایی، شعرش را به عالیترین درجه تکامل و شگفتی سوق دهد و هم از این دوره است که « فروغ احساس » به « فروغ تفکر » تبدیل می‌شود.

تفکری که رگه‌هایی از آنرا در « عصیان » تابشاگر هستیم - دفتر شعرهای « اسیر » و « دیوار » بسته می‌شود - و « تولدی دیگر » زاده میشود.

● فروغ قبل از آنکه به « تولدی دیگر » خوکند و با مسائل اساسی تر و عناصر زنده تر طبع خویش را بیازماید و شعور اجتماعی خویش را ثابت کند - علاوه بر « عشق » که بیشترین جای را در مجموعه های « اسیر » - « دیوار » و « عصیان » دارد - به « محرومیت » زن متوجه است - البته میان این محرومیت که از احساسی زنانه سرچشمه میگردد با آن محرومیتی که ساخته و پورداخته عوامل و ارزشها و نهادهای جامعه است فرقی اساسی است « مرد » در نظیر فروغ موجودیت خودخواه و از خود رانی که بناحق، حقوقی را برای خود قائل شده و « زن » فروغ - زنی است که از جادر و روینده رهائی یافته، و بدنیایی خارج از خانواده و مسائل آن نظر دارد - « زن » فروغ - زنی است گریزان که درد قرنها محرومیت در دلش عقده‌گشا شده و بی‌پروا به گریز چشم دارد - در این وادی چون دایره احساسات با شعاعهای بلند که از مرکز « عاطفه » منشعب شده برای تجزیه و تحلیل عواملی که محرومیت زن را از لحاظ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بوجود آورده‌اند، جایی باقی نمیگذارد - بناچار از همین دیدگاه احساسی فروغ اسارت زن را ناشی از خواستها و خودخواهی‌های مرد میدانند بیشترین گناه این اسارت بر گردن مرد سنگینی میکند:

بیا ای مرد - ای موجود خود خواه
بیا بگشای درهای قفس را
اگر عمری به زندانم کشیدی
رها کن دیگرم این یک نفس را

« عصیان »

● بدنبال این مطلب « عشق زن و مرد » مطرح است که بنظر من نمی‌تواند از خط « عشق جنسی » خارج شود و ابعاد آن در همین محدوده باقی میماند - عنصر اساسی و ماده تشکیل دهنده اشعار فروغ قبل از « تولدی دیگر » همین موضوع است - این عشق با توجه به تعبیرهای عاشقانه و کلاسیک ما که همیشه رنگ عرفان را به آن زده‌اند، بی‌برده به حالات جنسی و بیان گفته‌های عاشقانه مرتبط می‌شود - این عاشقانه‌های فروغ در میان اشعار عاشقانه معاصر (تا زمان فروغ) از صراحت و بی‌بردگی و عربانی بیشتری برخوردار است - در این عاشقانه‌ها « مرد » و « زن » یعنی دوشخصیت سازنده « عشق » رودرروی هم قرار دارند دعوت به عشق - عشق‌ورزی - کامجویی و سوز و گدازهای عاشقانه. بالاخره شکست در عشق از زبان « زن » بازگو می‌شود. شاید فروغ اولین زن شاعر در تاریخ شعر ماست که تا بدین حد بی‌برده و عربانی از عشق جنسی سخن میراند و گاه بیگانه آنرا « گناه » می‌پندارد و این مسئله عاشقانه‌های فروغ را مکمل می‌شود:

* امیدواریم زندگی در خانه و خانواده و فرزندان و فرزندان و تقید به شریف‌ترین و پاک‌ترین عواطف مادری از نظر نویسنده محترم در شمار این « زنجیرها » نباشد که غیر این باشد، همه مترسکان و غروسکان خود فروش مبتدل و « بزرگوار » زنان مبارز و آزادیخواهی خواهند بود! نگین

گنه کردم ، گناهی پر ز لذت
در آغوشی که گرم و آتشین بود
گنه کردم میان بازوانی
که داغ و کینه جوی و آهنین بود
«گناه»

هنگامیکه این عامل یعنی «گناه» در عاشقانه های فروغ ریشه میگیرد . برای داوروی یا بخش اراده یا اراده‌هایی برتر و بالاتر از خود یا امثال خود جا باز میکنند :

خداوند! چه میدانم چه کردم
در آن خلوتگه تاریک و خاموش

«همان شعر»

در «مجموعه تولدی دیگر» عشق بگونه‌ای دیگر بارور شده و با آن «عشق» که منشاء و بنیادی جنسی و جسمی دارد متفاوت است . عشق در این مجموعه انگیزه‌ایست برای نیل و رسانی به هدف و غایت شاعر که در مجموعه ارزشمند تفکر فروغ نسبت به مسائل اجتماعی ، وطن‌زوتانندازی‌عرفان قابل شهود است - در این عشق - خون زندگی جاریست و در زندگی سهم انگلی که از شیر معنویات تغذیه میکنند کم نیست . در این عشق هم فریاد است و هم سکوت - فریاد برای دست یافتن به مبداء ، و سکوت در مواقع چیرگی انگلهای دست و پاگیر و مزاحم - فریاد عشق - فریاد دست طغیانی و سکوت عشق رجوع دوباره‌ای است از روشنی به تاریکی - و هم از این جاست که شعر فروغ در مجموعه تولدی دیگر در عناصر سازنده زندگی و مظاهر مضمحل کننده آن مستحیل می‌شود مسیر تا آنجا که فروغ سعی دارد به «چرائی» دست یابد شعر او رنگ عرفان بخود میگیرد و مظاهر عشق که تحرك و روشنی و چیرگی نور بر تاریکی است و در ادبیات و شعر کلاسیک ما بصورت‌های اسطوره از آنها یاد شده و گاه بیگانه بیان صورت یا حالتی عرفانی را نیز بخود گرفته - مورد استفاده فروغ قرار میگیرد - منتهی این تفکر «عرفانی - فلسفی» با کلمات و طرز فکر نو و زبان ویژه فروغ - چهره‌ای نو میباید - فروغ در این نوع شعر به نقطه‌ای میرسد که فکر عارفانه یا فیلسوفانه از آن بالاتر نمی‌رود و از عالم نامحسوس دوباره بجایی باز میگردد که دست یافتنی و تکرار کردنی است :

xalvat.com

با من رجوع کن
من ناتوانم از گفتن
زیرا که دوست میدارم
زیرا که «دوست میدارم» حرفیست
که از جهان بیهوشی‌ها
و کهنه‌ها و مکررها می‌آید
با من رجوع کن
من ناتوانم از گفتن

«دیوارهای مرز»

هنگامیکه رمز ناشناخته‌ها مشکوف نمیگردد
یعنی «چرائی» گم و مهجور مینماید - جهت

تفکر بر مسیر «چگونگی» منطبق می‌شود - «ماه بزرگ» « خدایان ناشناخته » « مبداء حیات» و رمز یفا و مرگ - فراموش می‌شود و عرفان رنگ می‌بازد و تفکر در چگونگی‌ها آغاز میگردد: تفکر در «زمین» - خدایان زمینی» و «بندگان زمینی»

فروغ با توجه به شعور اجتماعی که مظاهر آنرا در بسیاری از اشعار مجموعه « تولدی دیگر» می‌بینیم ، به چگونگی‌ها دل بست و عریانتر از هر کس زندگی و مواد خام آنرا نشان داد - و چون در باز شناخته‌های او « تخیل و ایماز» سهمی ندارند یا اندک‌ترین سهم را از برای خود اندوخته‌اند بدین جهت سهم «انسان» بالا می‌رود و چشم فروغ که آسمان را از دریچه‌ای نظاره‌گر بوده بسوی زمین تغییر جهت میدهد :

پرده‌ها از بغضی سرشارند

و کبوترهای معصوم

از بلندی‌های برج سید خود

به زمین میگردند

«فتح باغ»

● وقتی فروغ به زمین رجوع میکند ، انسان را می‌بیند ، انسان گرفتار دردهای قرون گذشته و حال - انسان اسیر در محرومیتها و شقاوتها - این انسان مجبور است زندگی کند و جامعه یعنی محیطی که در آن می‌چند و نفس میکشد آلوده و کثیف است استنطاق میکند ، جذب میکند و پس میدهد - در رو در روئی انسان و جامعه ، مسائل به دو دسته یا بیشتر تقسیم میشوند که عینی‌ترین آنها مسائلی است که در لایه‌درو ، محسوس است و شناختنشان مشکل و پیچیده... مسائل سیده شده در لایه‌بیرت قرون و انحصار - نیز ، اندک و دید سطحی به هیچ درکی در جهت شناخت واقعیات « در حد نسی خود» در این مجموعه پیچیده قادر نیست . اما سوای این مسائل درونی ، لایه دیگری هم هست در سطح بیرونی و خارجی که بیننده را گرفتار و اسیر خود میسازد و چه بسیار کسان که در این پوسته آفتاب میمانند و شعاع بیش خود را از عشق معرکه می- ترسانند تا مضمحل می‌شوند و نابود میگردند .

شناخت که بر اساس تجربه‌ها و آزمایش‌ها و بازبینی‌های مکرر و مجدد در این دولایه شکل میگیرد به شناخت سطحی و عینی منقسم می‌شود - ارزش هنرمند و بیننده واقعی بسته به نحوه دید از دریچه‌های مختلف و برداشت صحیح از لایه درونی است . آن گروه که در سطح عیلولند و تاثیر میگیرند در فعل و انفعالات سطحی حل می‌شوند و گاه رنگ عوض میکنند و پوست می‌اندازند - اما عمر این دگرگونی کوتاه است ، در همان حدی است که بعولایه «مد» می‌تواند دوام کند . آن گروه که از این لایه میگذرند ، شناسنده و هنرمند میگردند - می‌شناسند و می- شناساند اگر فروغ در سطح میسازد - «تولدی دیگر» آفریده نمی‌شد و شعرش با همان احساسات و تخیلات « عاشقانه زنانه» رمانتیک‌وار در دایره ساتی ماننا لیزم تا پایان زندگی شعریش نوسان میکرد - اما فروغ به زندگی و عشق زندگی نظر

دارد - و در این زندگی انسان بی‌جامعه و جامعه بی‌انسان و طبیعت مورد نظر او نیست - وابستگی جریانات تاریخی و سیاسی و اجتماعی در شعر فروغ توأم با « شعور اجتماعی» که در این سالها کسب کرده بخوبی بچشم می‌خورد .

آه ، ای صدای زندانی

آیا شکوه یأس تو هرگز

از هیچ سوی این شب منور

نقعی بسوی نور نخواهد زد ؟

آه ، ای صدای زندانی

ای آخرین صدای صداها ...

«آیه‌های زمینی»

«آیا شما که صورتان را

در سایه نقاب غم‌انگیز زندگی

مخفی نموده‌اید

گاهی به این حقیقت یأس آور

اندیشه میکینید

که زنده‌های امروزی

چیزی بجز تقاله یک زنده نیستند ؟

«بیدار در شب»

● ایام و پیچیدگی جانی در شعر فروغ ندارد و بی‌شک این مهره برنده دیگری است که خواننده را به سوی شعر فروغ میکشاند - او از شعرهای عاشقانه با مضمونهای رمانتیک و فرم بیشتر چهار پایه بسوی تم‌های اجتماعی و گناه سیاسی و طنز رو میکند و عشق شعر نیمائی را چه از جهت فرم و قالب و چه از لحاظ محتوی بیشتر و بهتر در اشعار مجموعه تولدی دیگر ارائه میدهد - احساسات و تخیلات عاشقانه رنگ می‌بازند و طنز قوی و برنده و نیش‌دار که لبه تیز آن بسوی جامعه و ساختن اجتماعی و گناه سازندگان ارزشهای اجتماعی و اخلاقی متقابل است خواننده را بیدار میکند - فروغ با «ای مرز بر گهر» ضربه میزند و آگاهی خویش را متحد یک نشان دهنده جهنم اعلام میدارد - این شعر زبانی گستاخ و خردکننده و ویرانگر دارد . ولی دیگر طنز های فروغ جنبه‌های مشخص و معلوم ندارند بلکه گوشه‌ای از گوشه‌های جامعه را به تیر هزل می‌بندند و نیشخند را بجای لیخند بر لبها می‌کارند :

من در میان توده سازنده‌ای قدم به عرصه هستی نهاده‌ام

که گرچه نان ندارد ، اما بجای آن

میدان دید بازو و وسیعی دارد

که مرزهای فعلی جغرافیاییش

از جانب شمال ، به میدان پر طراوت و سبز تیر

و از جنوب ، به میدان باستانی اعدام

و در مناطق پرازدحام ، به میدان توپخانه رسیدست.

«ای مرز بر گهر»

همانطور که گفتیم گاهی طنز فروغ از

عریانی خاصی که در «ای مرز بر گهر» وجود

دارد و اجتماعات را در حد نسی خود بخوبی

بازبان طنز بیان میدارد به پنهانی وجدانی از

مسائل اجتماعی خو میکند و به ارتباط احساسی

و انسانی مرتبط می‌شود که من آنرا به «بدانسانی»

فروغ فرخزاد (بقیه)

در شعر فروغ تعبیر میکنم - این بعد در شعر فروغ جایی والا و در خور خود دارد و گاهی بی ارتباط با «بعد اجتماعی» نیست - منتهی سهم انسان و بعد انسانی در آن بیشتر است

زندگی شاید

يك خيابان دراز است که هر روز زنی با زنبیلی از آن میگذرد

زندگی شاید

ريسمانیست که مردی با آن خود را از شاخه میآویزد

زندگی شاید طفلیست که از مدرسه برمیگردد

زندگی شاید افروختن سیگاری باشد ، در فاصله رخوتناك دو هماغوشی

یا نگاه گیج رهگذری باشد

که کلاه از سر بر میدارد

و به يك رهگذر دیگر با لبخند بی معنی میگوید «صبح بخیر»

«تولدی دیگر»

● فروغ که از دید وزمینه احساسی به اجتماعی رو کرده است ، بیشك میبایستی که به زمينه‌های سازنده فکر و فرهنگ مردم نیز اشاره کند و به مدد ساخته شده های قبلی و جبری که تجلیل در تزیین آنها به نسل های بعدی نقش اساسی و مهمی را داشته‌اند و گاه نیز عوامل دیگر یعنی کاربردهای فرهنگی و تربیتی وسیله انتقال آنها بوده‌است و در این زمينه دين و آداب و رسوم و تصورات بر پایه تخیلات نه‌تفکر و تفکر و نقش مهمی را

در زندگی و سرنوشت مردم ایفاگر بوده‌است - بازگوینده و هشدار دهنده باشد - این تلقی از

نحوه تفکر و برداشت سردستی را فروغ با زهم با زبان طنز ارائه داده است و در يك کلیت شعری -

سادگی و بدوی بودن فکر را که در تارو پودهای خرافی اسیر است بیان میدارد :

من خوب دیده‌ام که کسی می‌آید

.....

و از برادر سید جواد هم

که رفته‌است

ورخت پاسبانی پوشیده است

نمی‌ترسد

و از خود سید جواد هم

که تمام اتاقهای منزل ما مال اوست نمی‌ترسد

واسمش آنچنانکه مادر

xalvat.com

مردم ،

گروه ساقط مردم

دلبرده و تکیده و مبهوت

در زیر بار شوم جسد هاشان

از غربتی به غربت دیگر میرفتند

و میل دردناك جنایت

در دستپايشان بتورم می‌شد

«آبه های زمینی»

● و بعد از سه سال که از مرگ فروغ میگذرد

ما با چه چیز روبرو شدیم ؟

کدام قله ، کدام اوج ؟

مگر تمامی این راههای پیچاپیچ

در آن دهان سرد مکنده

به نقطه تلاقی و پایان نمی‌رسند ؟

در اول نماز و آخر نماز صدایش میکند :

یا قاضی القضاات است

یا حاجت‌الحاجات است

و می‌تواند حتی هزار را

بی‌آنکه کم بیاورد از روی بیست میلیون بردارد.

و میتواند از مغازه سید جواد

هرچقدر که لازم دارد جنس نسبه بگیرد

ایشگونه تعبیر در « آبه‌های زمینی » نیز

بوجهی دیگر بر پایه و مایه آن دسته از اندیشه‌های

فرهنگی و موروثی که به‌انهدام اخلاقیات در سیر

تحولی و تطوری خود و بالاخره شکست انسان ختم

میگردد خلاصه می‌شود - در این شکست ، قصور

انسان در اجتماع و نقش امپال و غرایز چه فعلری

و چه اکشایی سهم مهم و اساسی را دارد .

